خاطرات کردستان/۲۵

در شماره‌های پیش با روایت عبدالله نوری‌پور از اعضای گروه دستمال سرخ‌ها به کردستان سال ۵۸ رفتیم. پس از وقوع حوادثی، دستمال سرخ‌ها به همراه رزمندگانی از سپاه و ارتش وارد شهر بانه می‌شوند در این زمان نوروز سال ۵۹ تازه از راه رسیده بود.

انقلاب در بانه

پس از ورود به بانه، به فرمانداری شهر رفتیم که چیزی از یک تشکیلات اداری عریض و طویل کم نداشت. محوطه‌ای بزرگ با سالن‌ها و اتاق‌های متعدد که برای کارهای ستادی مناسب به نظر می‌رسید. چون موقع ظهر بود ما را به اتاق غذاخوری هدایت کردند. در آنجا گروهی از کلاه‌سبزها مشغول خوردن ناهار بودند. جو سنگینی بین حاضران وجود داشت که چندان خوشایند نبود. بنابراین ترجیح دادیم به اتاق دیگری برویم. اولین اولویت ما رفتن به بیمارستان شهر بود تا به وضعیت مجروحان رسیدگی کنیم. خصوصاً اصغر وصالی که عمر زخم پایش به چند روز قبل می‌رسید.

این‌طور به نظر می‌رسید که هنوز دامنه‌های انقلاب به برخی از مناطق شهر بانه نرسیده است. بیمارستان یکی از آن نقاط بود. پرستارها همچنان با پوشش نامناسب تردد می‌کردند و رفتار چندان گرمی هم با رزمندگان مجروح نداشتند، اما پزشک حاذقی که در آنجا به مداوای اصغر و برخی از بچه‌ها پرداخت، وجدان کاری خوبی داشت و برای اولین‌بار گروه خونی ما را تعیین کرد تا به مجروحین خون مورد نظر را تزریق کند.

همان روز تظاهرات مشکوکی در شهر برگزار شد. من به اتفاق تعدادی از بچه‌ها به مقابل تظاهرکنندگان رفتیم تا با گفت‌وگو مجابشان کنیم. عجیب بود که آنها نه شکل و شمایل اکراد بومی را داشتند و نه لهجه کردها را، فارسی را خیلی خوب و روان حرف می‌زدند و ترکیبی مشکوک داشتند. هرچه حرف زدیم، با شدت خاصی پاسخ می‌دادند. طوری که ناچار شدیم چند گلوله هوایی شلیک کنیم. به محض شلیک نیز سریع همگی فرار کردند و دیگر شاهد چنین تجمعاتی نبودیم. بعدها که خوب فکرش را کردم احتمال اینکه آنها جزو نیروهای منافقین یا چریک‌ها فدایی خلق باشند، زیاد بود.

ضدانقلاب در بین مردم شهر چنان شایعه کرده بود که نیروهای مرکزی (رزمندگان ارتشی و سپاهی) قصد آزار مردم را دارند و باید از آنها ترسید! در سطح شهر هم که راه می‌رفتی، غیر از نگاه‌های هراسناک مردم، شعارهایی که دموکرات‌ها روی دیوارها نوشته و جفنگیاتی از رزمندگان و انقلاب و حضرت امام نوشته بودند، جلب توجه می‌کرد. ما برای اینکه ترس مردم بریزد، سلاح‌ها را کنار گذاشته و حتی کارد یا چاقو حمل نمی‌کردیم. وقتی هم که خریدی می‌کردیم و پولش را می‌دادیم، اغلب فروشندگان نمی‌گرفتند و رفتارهایشان نشان می‌داد از روی ترس این کار را می‌کنند. علتش را جویا شدیم که گفتند ضدانقلاب وقتی خریدی می‌کردند می‌گفتند ما جانمان را به خاطر شما مردم به خطر انداخته‌ایم و بهای جنس شما بیشتر از جان ما نیست. پس؛ پول بی‌پول!

رفتار حسنه رزمندگان مردم را خیلی زود جلب کرد. آنها هیچ‌وقت دل به دروغ‌های ضدانقلاب نبسته بودند و در مساجد دوشادوش همین مردم نماز می‌خواندیم و حتی به پیش‌نمازهای آنها اقتدا می‌کردیم. انقلاب داشت روی حسنه خود را به مردم مظلوم کرد نشان می‌داد.

اسفند، ماه شهادت بزرگ‌ترین فرماندهان دفاع مقدس

عاشقی در آخرین ماه سال

■ **احمد محمد تبریزی**

دوران دفاع مقدس فرصتی تاریخی برای سربازان بی‌ادعای خمینی کبیر بود تا قدرت، درایت و نبوغ جوانان این مرز و بوم را به دشمنان دیکته کنند. در این میان هر برگ تاریخ گوهربار جنگ تحمیلی پر از حضور فرماندهان و سردارانی است که با دست خالی و با تکیه بر قدرت ایمان و سلاح اخلاص، چشم طمع متجاوزان به خاک ایران اسلامی را کور کردند. در تقویم دفاع مقدس، اسفندماه شاهد شهادت تعداد قابل توجهی از فرماندهان دفاع مقدس بود که وجودشان با تاریخ معاصر کشورمان گره خورده است و هرگاه نامشان مرور می‌شود، مقاومت مردم این خاک از جلوی چشمانمان می‌گذرد. در ادامه مروری بر زندگی و مجاهدت رزمندگانی داریم که در اسفند ماه آسمانی شده‌اند و این ماه را به ماهی سرخ در تاریخ دفاع مقدس تبدیل کرده‌اند.

طرح: حسین کشتکار | جوان

■ **شهید حمید باکری**
تاریخ شهادت ۶ اسفند ۱۳۶۲

برادران باکری از چهره‌های مبارز در جریان پیروزی انقلاب و دوران جنگ هستند؛ اعدام علی یکی از برادران باکری در دوران طاغوت، عزم دیگر برادرانش مثل مهدی و حمید را برای مبارزه علیه رژیم پهلوی راسخ‌تر کرد.

حمید در کنار روحیه مبارزه‌جویانه‌اش از شخصیتی متفکر و اهل مطالعه و تحقیق بهره می‌برد. همین ویژگی‌های شخصیتی سبب شده بود حمید به چهره‌ای مقبول در کنار دیگر مبارزان تبدیل شود. حاج کاظم میرولد، یکی از دوستان حمید در دوران سربازی این روحیه هم‌خدمتش را اینگونه توصیف می‌کند: «حمید از روحیه و خصوصیات ارزشمندی مثل صبر، خویشتنداری و صفای باطن برخوردار بود. خیلی زود با زندگی سخت و فقیرانه ما خو گرفت. پس از گفت‌وگوهای طولانی در سه مورد به جمع‌بندی رسیدیم: اول مطالعات عقیدتی و آشنایی با قرآن و عربی و متون اسلامی، دوم مطالعه کتاب‌های درسی برای ورود به دانشگاه و سوم تربیت نفس و خودسازی که اصلی‌ترین برنامه ادامه راه سخت و دشوار مبارزه بود...»

با شروع رسمی جنگ فعالیت‌های مبارزاتی حمید بیشتر از قبل شد و حالا تجربیات او از اندوخته‌های سفرش به سوریه و لبنان به کمکش آمد. حضور دائمی حمید در جبهه‌های نبرد با دشمن متجاوز از عملیات فتح‌المبین شروع شد و شایستگی‌هایش او را در عملیات بیت‌المقدس فرمانده گردان تیپ نجف اشرف کرد. عملیات خیبر در اسفند ماه میعادگاه حمید برای دیدار با خالقش بود. قبل از عملیات خیبر، برادرش مهدی در جمع فرماندهان گفت: «ما باید در این عملیات ابوالفضل وار بجنگیم و هر کس آماده شهادت نیست پا پیش نگذارد.» و حمید آرام گفت: «برادران دعا کنید من هم شهید بشوم.»

سرانجام در ساعت ۱۱ شب چهارشنبه، سوم اسفند ۱۳۶۲، حمید با بی‌سیم، خبر تصرف پل مجنون را اطلاع داد. حمید باکری و یارانش در حفظ این پل مهم، دلاورانه جنگید و در نهایت با دو روز جنگ شجاعانه در مقابل انبوه نیروهای زرهی دشمن جانانه جنگید و همانجا به خیل شهدای جاویدالأثر پیوست.

■ **حسین خرازی**
تاریخ شهادت ۸ اسفند ۱۳۶۵

پرچمدار جهاد و شهادت لقبی است که رهبر انقلاب پس از شهادت حسین خرازی به او دادند. فرمانده اصفهانی و شجاع سپاه حضرت امام یکی از با اخلاص‌ترین رزمندگان در دوران دفاع مقدس بود. هنگامی که او در سال ۱۳۵۵ پس از اخذ دیپلم طبیعی به سربازی اعزام شد طولی نکشید که او را به همراه عده‌ای دیگر و به اجبار به عملیات سرکوبگرانه ظفار به کشور عمان فرستادند. حسین از این اقدام اجباری فوق‌العاده ناراحت بود و با آگاهی و شعور بالای خود، نماز را در آن سفر تمام می‌خواند. وقتی دوستانش علت را سؤال کردند در جواب گفت: «این سفر، سفر معصیت است و باید نماز را کامل خواند.»

روحیه نظامی و استعدادی که در این زمینه داشت، باعث شد تا پس از انقلاب مسئولیت‌هایی را در اصفهان عهده‌دار شود. شروع جنگ حاج‌حسین خرازی را به عنوان سمت فرمانده اولین خط دفاعی که مقابل عراقی‌ها در جاده آبادان ـ اهواز در منطقه دارخوین تشکیل شده بود، فرستاد. در عملیات شکست حصر آبادان، فرماندهی جبهه دارخوین را به عهده گرفت و دو پل حفار و مارد را که عراقی‌ها با نصب آن دو پل بر روی رود کارون، آبادان را محاصره کرده بودند، به تصرف درآورد. شهید خرازی در آزادسازی بستان بهترین مانور عملیاتی را با دور زدن دشمن از چزابه و تپه‌های رملی و محاصره کردن آنها در شمال منطقه بستان انجام داد و پس از عملیات پیروزمندانه طریق‌القدس بود که تیپ امام حسین(ع) رسمیت یافت.

پس از رشادت‌های حسین خرازی در عملیات‌های فتح‌المبین، رمضان، والفجر مقدماتی و والفجر ۴، او در عملیات خیبر جراحت سختی برداشت و یکی از دست‌هایش را از دست داد. حضور او در جبهه با یک دست به نمادی از مبارزه و اراده در میان رزمندگان تبدیل شده بود. چهره او که با یک دست قنوتی عاشقانه را در نمازش بسته، به یکی از ماندگارترین صحنه‌های جنگ تبدیل شد.

عملیات بزرگ کربلای ۵ در زمستان سال ۶۵ لحظه بزرگی برای حاج‌حسین و دیگر رزمندگان بود. او در جلسه‌ای با حضور فرماندهان گردان‌ها و یگان‌ها از آنان بیعت گرفت که تا پای جان ایستادگی کنند و گفت: «هر کس عاشق شهادت نیست از همین حالا در عملیات شرکت نکند، زیرا که این یکی از آن عملیات‌های عاشقانه است و از حساب‌های عادی خارج است.» لشکر او در این عملیات با عبور از خاکریزهای هلالی که در پشت نهر جاسم از کنار اروندرود تا جنوب کانال ماهی ادامه داشت شکست سنگینی به عراقی‌ها وارد آورد. عبور از این نهر علاوه بر تثبیت مواضع فتح شده، عامل سقوط یکی از دژهای شرق بصره بود که در کنار هم قرار داشتند. سرانجام حسین خرازی در هشتمین روز از اسفند ماه در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

■ **شهید محمد ابراهیم همت**
تاریخ شهادت ۱۷ اسفند ۱۳۶۲

شهر اصفهان شهیدان بزرگ زیادی را تقدیم کشور کرده است و ابراهیم همت یکی از بزرگ‌ترین چهره‌هاست. سردار خیبر پس از پیروزی انقلاب با کمک دو تن از برادران خود و سه تن از دوستانش سپاه شهرضا را تشکیل داد. با تهاجم رژیم بعث عراق به خاک کشور و به دستور فرماندهی کل سپاه، او و حاج‌احمد متوسلیان، مأموریت یافتند ضمن اعزام به جبهه جنوب، تیپ محمد رسول‌الله(ص) را تشکیل دهند.

در عملیات سراسری فتح‌المبین، مسئولیت قسمتی از کل عملیات به عهده این سردار دلاور بود. موفقیت عملیات در منطقه کوهستانی «شاوریه» مرهون ایثار و تلاش این سردار بزرگ و همرزمان اوست. شهید همت در عملیات پیروزمند بیت‌المقدس در سمت معاونت تیپ محمد رسول‌الله (ص) فعالیت و تلاش تحسین‌برانگیزی را در شکستن محاصره جاده شلمچه- خرمشهر انجام داد و یگان تحت امرش سهم بسزایی در فتح خرمشهر داشتند و با اینکه منطقه عملیاتی دشت بود، شهید حاج‌همت با استفاده از بهترین تدبیر نظامی به‌نحو مطلوبی فرماندهی کرد. سرعت عمل، صلابت، اقتدار و استقامت از مهم‌ترین خصایص ابراهیم همت در صحنه‌های نبرد و زندگی بود. تجمیع صفات خوب انسانی در وجود او، از همت چهره‌ای یگانه ساخت که پس از گذشت سال‌ها از شهادتش هنوز نام او ورد زبان‌هاست.

در جریان عملیات خیبر همچنان که رزمندگان ایرانی در برابر ارتش عراق مقاومت می‌کردند هنگامی که همت برای بررسی وضعیت جبهه جلو رفته بود بر اثر اصابت گلوله توپ در نزدیکی‌اش همراه با معاونش اکبر زجاجی، در غروب ۱۷ اسفند ۱۳۶۲ در محل تقاطع جاده‌های جزایر مجنون شمالی و جنوبی به شهادت می‌رسد. مقاومت و پایداری رزمندگان در این جزایر به قدری تحسین‌برانگیز بود که فرمانده سپاه سوم عراق در یکی از اظهاراتش گفته بود: «... ما آنقدر آتش بر جزایر مجنون فرو ریختیم و آنچنان آنجا را بمباران شدید نمودیم که از جزایر مجنون جز تلی خاکستر چیز دیگری باقی نیست!»

■ **شهید مهدی باکری**
تاریخ شهادت ۲۵ اسفند ۱۳۶۳

مهدی باکری را باید در کنار سردارانی چون همت، خرازی، باقری و متوسلیان قرار دارد. مهدی یک سال از برادرش حمید بزرگ‌تر بود و یک سال پس از او به شهادت رسید. روحیه بی‌قرار و پرجنب‌وجوش مهدی از او مبارزی تمام عیار در زمان رژیم پهلوی ساخته بود. با پیروزی انقلاب سپاه پاسداران بهترین مأمن برای مهدی بود. او به دنبال تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت این نهاد در آمد و در سازماندهی و استحکام سپاه ارومیه نقش فعالی را ایفا کرد. جنگ در همان اولین ماه‌هایش مهدی را روانه مناطق عملیاتی کرد. عملیات فتح‌المبین یکی از نقاط عطف در دوران رزمندگی مهدی باکری است. با استعداد و دلسوزی فراوان خود توانست در عملیات فتح‌المبین با عنوان معاون تیپ نجف اشرف در کسب پیروزی‌ها مؤثر باشد. در همین عملیات در منطقه رقابیه از ناحیه چشم مجروح شد و به فاصله کمتر از یک ماه در عملیات بیت‌المقدس (با همان عنوان) شرکت کرد و شاهد پیروزی موفقیت رزمندگان بود.

سردار بدر پیش از شروع عملیات بدر، در جمع رزمندگان می‌گوید: «با هر رگبار سبحان‌الله بگویید. در عملیات خسته نشوید. بعد از هر درگیری و عملیات، شهدا و مجروحین را تخلیه کرده و با سازماندهی مجدد کار را ادامه دهید.» این فرمانده دلاور در عملیات بدر در تاریخ ۶۳/۱۱/۲۵، به خاطر شرایط حساس عملیات، طبق معمول، به خطرناک‌ترین صحنه‌های کارزار وارد شد و در حالی که رزمندگان لشکر را در شرق دجله از نزدیک هدایت می‌کرد، تلاش می‌نمود تا مواضع تصرف شده را در مقابل پاتک‌های دشمن تثبیت نماید، که در نبردی دلیرانه، بر اثر اصابت تیر مستقیم مزدوران عراقی، ندای حق را لبیک گفت. هنگامی که پیکر مطهرش را از طریق آب‌های هورالعظیم انتقال می‌دادند، قایق حامل پیکر وی، مورد هدف آرپی‌جی دشمن قرار گرفت و قطره ناب وجودش به دریا پیوست.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید داود رضازاده‌آذری که ۲۰ سال جاویدالأثر بود

کنار جای خالی شغل پدر می‌نوشتم: شهادت

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

روزهای سال ۱۳۸۶ خانه شهید رضازاده‌آذری آماده پذیرایی از یک مهمان بود؛ مهمانی که قاب خالی خانه را با دو رکعت نماز عاشقانه در لابه‌لای سکوت نیمه‌شب مهمان کرده بود. آری پدر پس از ۲۰ سال به خانه برگشته بود تا روز رجعت پیکرش دو رکعت نماز عاشقانه بخواند و به همسرش بگوید آنچه از جسم او باقی مانده و در راه است، بازمانده‌ای از قافله شهداست که پذیرایی شایسته طلب می‌کند. ۲۰ سال بی‌خبری برایش کافی بود تا همسر و فرزندانش به آمدن همان یک مشت استخوان در گلوی خاک مانده هم راضی باشند. اما روزهای رفتن پدر، فرزندش وحید به دنیا آمد و آن روز که باقی مانده پیکر پدر تفحص و به جمع خانواده‌شان اضافه می‌شد، او ۲۰ سال تمام داشت. ۲۰ سال حرف‌های ناگفته که در سینه‌اش جمع شده بود. فرزندی که شغل پدر را شهادت می‌دانست، این روزها سرباز ولایت بودنش را مرهون تربیت مادر می‌داند.

ای پیش پرواز کبوترهای زخمی / بابای مفقودالأثر بابای زخمی / توی کتابم هرچه بابا آب می‌داد / مادر نشانم عکس توی قاب می‌داد / من بیست سالم شد هنوزم توی قابی / خب یک تکانی لااقل مرد حسابی!

آنچه در پی می‌آید روایت وحید رضازاده‌آذری از پدرش شهید داود رضازاده‌آذری است که در ادامه می‌خوانید.

پدرم متولد ۱۳۳۴ و اصالتاً تبریزی هستند. از همان اوایل نهضت امام خمینی(ره) با قافله انقلاب همراه شدند. پدر در تهران در یک محله قدیمی از همان محله‌هایی که اصل و قاعده‌اش انقلابی است فعالیت داشت؛ محله حسینی فردوس.

پدرم خیلی علاقه‌مند به مکتب نواب صفوی بود. دفتری هم از پدر برایمان به یادگار مانده که پر است از عکس‌ها و تصاویر شهید نواب صفوی. مدتی بعد ایشان با بازماندگان جریانی که به نام فدائیان اسلام شناخته می‌شد، همسو می‌شوند و مبارزات خودشان را ادامه می‌دهند.

پدر و مادر من در سال ۱۳۵۶ با هم ازدواج کردند و حاصل این ازدواج من و خواهر بزرگم هستیم که این روزها طعم مادر شدن را هم چشیده است. جای پدرم خالی تا ببیند نوه‌دار هم شده است.

از مادر درباره شب خواستگاری و از دیدار اولیه‌شان بارها پرسیدم و ایشان از آن روزها برایم روایت کردند. مادرم می‌گوید: پدرت در اولین دیدار به من گفتند که شما صدای مردی به نام امام خمینی(ره) را می‌شنوید یا نه؟! مادرم چند برگ از اعلامیه‌های امام خمینی را در آن مراسم به پدرم نشان می‌دهند و می‌گویند: امام‌خمینی(ره) را شما به ما معرفی نکن!

پدر هم به مادرم می‌گویند: من در مکتب ایشان خودم را یک سرباز می‌دانم و آمادگی دارم که هر چه ایشان فرمان دهند، اجرا نموده و سرباز ولایت باشم. من تحت امر ایشان هستم و مادر ما از همان روز خود را آماده شنیدن خبر شهادت پدرم کرده بودند.

آنچه از جهاد و جبهه پدر می‌دانم همان چیزهایی است که از زبان مادر و همرزمان پدرم، در مدت نبودن‌ها و بازگشتش از سفر جمع‌آوری کردم.

پدرم تا قبل از شهادت به مدت سه سال در میدان کارزار حضور داشتند تا اینکه در عملیات غرورآفرین کربلای ۸ به آرزویش رسید و شهید شد.

اما عملیات کربلای ۸ یکی از همان عملیات‌هایی است که متأسفانه چندان مورد شناخت نبوده و نیست. آنچه من از عملیات کربلای ۸ می‌دانم این است که در تاریخ ۱۸ فروردین ماه ۱۳۶۶ با رمز مبارک یا صاحب‌الزمان(عج)، با هدف انهدام نیروهای دشمن و تحکیم مواضع به‌دست‌آمده در تعاقب عملیات کربلای ۵ به مدت پنج روز در منطقه عملیاتی شرق بصره توسط رزمندگان اسلام در نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اجرایی شد.

■ **نحوه شهادت پدر**

نحوه شهادت پدرم را طی ۲۰ سال پرس‌وجو از همرزمان و دوستان پدر و در لابه‌لای خاطرات و حرف‌های آنان جست‌وجو کردم.

در روند اجرای عملیات کربلای ۸ زمانی که گروهان محل خدمت پدرم در حال حرکت به سمت مواضع از پیش تعیین شده بود، پدر مورد اصابت تیر یا خمپاره قرار می‌گیرد و در گوشه‌ای از منطقه به زمین می‌افتد به طوری که یکی از همرزمانش به نام ذبیح‌الله نظری که ایشان هم در همان عملیات شهید می‌شوند، یکباره فریاد می‌زند: بچه‌ها، داود آذری را زدند، همه این جمله را شنیده بودند و آتش به قدری شدید بوده که کسی نمی‌تواند به کمک پدرم برود.

مدتی بعد زمانی که آتش دشمن کمتر می‌شود رزمنده‌ها پدرم را با دوربین می‌بینند که آنجا افتاده اما به هیچ عنوان امکان اینکه ایشان را به عقب بازگردانند پیدا نمی‌کنند. فکر می‌کنم کل دوران جهاد پدر یک طرف و یکی دو سال بی‌خبری خانواده از اسارت یا شهادت او هم یک طرف. در نهایت ۲۰ سال پیکر پدر مهمان خوان کرامت خانم حضرت زهرا (س) بودند و بعد از ۲۰ سال به جمع خانواده ما بازگشتند و من امروز خودم را مرهون تربیت مادرم می‌دانم.

جدول

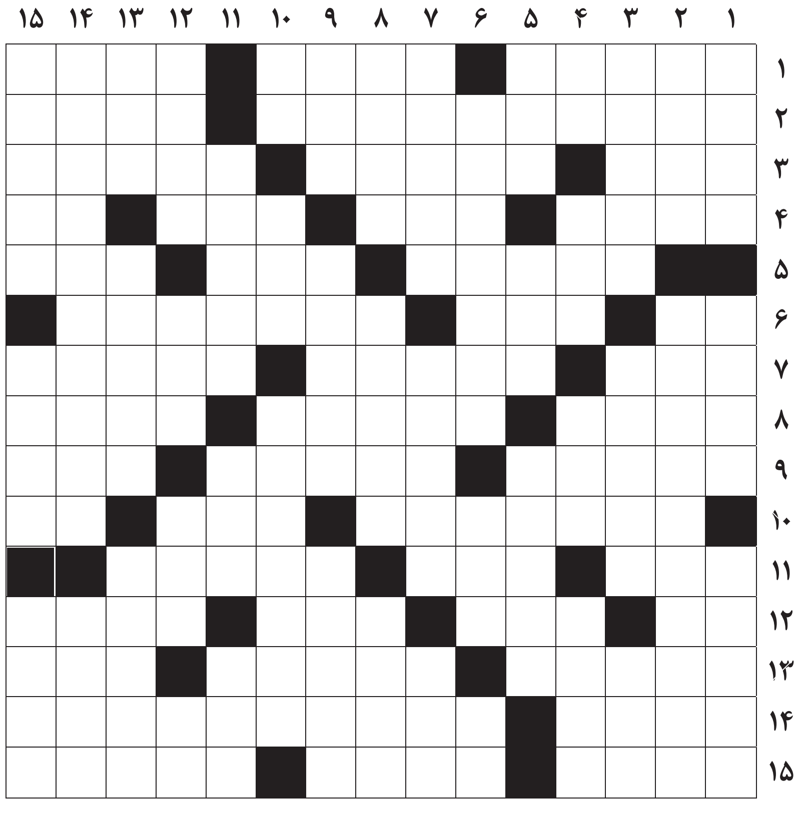

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۴۴۷۷

از راست به چپ

■ ۱- آبشفشان مصنوعی- کریستال- دارای زندگی آسوده ■ ۲- اختراع دایملر آلمانی- قسم و گونه ■ ۳- تابستان آذری- کفیل‌شدن- حیوان خاص استرالیا که از برگ اکالیپتوس تغذیه می‌کند ■ ۴- مادر گرامی امام زمان- دختر عرب- سبزی ضد سرطان- نو و باز نشده ■ ۵- کاشف گردش خون- ای دل- درخت آزاده ■ ۶- حرف فاصله- سنه- کتاب ابوریحان بیرونی در ریاضیات و نجوم ■ ۷- رسولان- علم شیمی قدما- سخنگوی حضرت موسی ■ ۸- ترازوی قدیمی- نخ بافتنی- مهاجم ملی‌پوش منچستریونایتد ■ ۹- درد و رنج- پشه- جاسوسخانه آمریکا ■ ۱۰- مهمانخانه- راه و روش- اندک ■ ۱۱- بعضی‌ها به خشخاش گذارند- موجود افسانه‌ای و بزرگ جثه و بدهیکل- ایزد موکل بر عهد و پیمان ایرانی‌های قدیم ■ ۱۲- ویتامین جدولی- گفتار- کشور کاردیف- سیستم عاملی در رایانه ■ ۱۳- اسب نجیب و اصیل- تخته بزرگ پهن- دورویی ■ ۱۴- تیم فوتبالی در فرانسه- خالق موش و گربه ■ ۱۵- زبان- بیماری یرقان- نوعی پرنده شکاری

از بالا به پایین

■ ۱- مورد اعتماد- پیشرفت- پیمانه ■ ۲- هلاک و نیستی- برده‌ای که در روم باستان جنبش آزادیخواهی به راه انداخت ■ ۳- فرزند نوه- از احساس پنجگانه- بلند ■ ۴- ترک استخوان- حشره خونخوار- به هم ریخته پایتخت یونان- پسر کاوه ■ ۵- زمین- گوسفند جنگی- تخم کرم ابریشم ■ ۶- نمادین- دارای بسته‌بندی استوانه‌ای- ارجمندی ■ ۷- بازیکن سابق استقلال و تیم ملی فوتبال- شهری در گیلان- مادر باران ■ ۸- گرفتگی زبان- باور قلبی- حاکم شرابخوار کوفه ■ ۹- واحد برق- شجاع- آهنگ ■ ۱۰- لخت- سلاح کمری- بیزاری ■ ۱۱- ناراحت و بی‌تاب بر اثر رویارویی با یک وضع آزاردهنده- عملی در کشاورزی- از درختان جنگل‌های شمال ■ ۱۲- تقویت کننده- سگ بیمار- چین و شکن- کار ناتمام ■ ۱۳- سود حرام- نوعی ابر- کسی را خلاف میل او به کاری مجبور کردن ■ ۱۴- ارکستر سمفونی بزرگ- ظرف پذیرایی ■ ۱۵- موسس سلسله ماد- غلاف شمشیر- خط تلفن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌در‌سه فقط یک‌بار به کار روند.

			۸	۲	۷			
۱						۷		۹
۵	۸		۴		۹			
		۸		۵				
							۵	۴
		۶						
۹	۲			۶			۱	
						۹		۵
				۷	۸			

[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	۸	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	۸	۷
۸	۱	۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷	۸	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	۸	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]	۸
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	۸	۷	[illegible]
[illegible]	۷	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱
۱	[illegible]	[illegible]	۸	[illegible]	۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۴۴۷۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	د	ب	■	ا	ب	ب	س	ت	ن	ب	ه	چ	ی	ز	ی
۲	ا	ه	ل	ی	■	ث	ا	ق	ب	■	س	ر	ا	س	ر
۳	ی	ی	ل	ا	ق	■	م	ل	ا	س	■	خ	و	ک	■
۴	ر	ا	ه	■	ب	س	■	ب	ش	ر	ا	■	ر	ا	س
۵	ه	ر	■	ب	ا	ن	گ	ی	■	ع	س	ل	ی	■	ا
۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ل
۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	و
۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا
۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د
۱۰	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	و
۱۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ر
۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د
۱۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ل
۱۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ی